

تراژدی مرگ آنتیو خوس



رضا طاهری بشار



نمایشنامه

تراژدی مرگ آنتیوخوس

نوشته:

رضا طاهری بشار

چهره‌های نمایش

آنتیوخوس شاهنشاه سلوکی ایران

لآئودیس شهبانوی ایران و از خاندان پارتها

زنوبیا ملکه اسیر پالمیرا

کارن شاهزاده و پسر بزرگ آنتیوخوس و لآئودیس

سورن شاهزاده و پسر کوچک آنتیوخوس و لآئودیس

سفیران روم، سرداران، سربازان، اوباش و خدمتکاران که گاه‌گاه می‌آیند و می‌روند.

پرده یکم

صحنه یکم

/اتاق خواب ملکه لائودیس بیمار، پزشک
داروها را درهم می‌آمیزد /

پزشک:

بانوی من، بیشتر مراقب باشید. برای شما خشم
و تکاپوی زیاد، زهر کشنده است.

/ لائودیس از دارو می‌نوشد، همه‌ه در پس
پرده، خدمتکار می‌آید، ملکه به دشواری از
کناره تخت می‌گیرد و می‌ایستد /

لائودیس:

آمدند؟

خدمتکار:

شاهنشاه و ارتش پیروز قدرتمندش با زنوبیا -
ملکه اسیر پالمیرا- در پایتخت‌اند.

/ لائودیس شقیقه‌هایش را می‌فشارد /

نمایندگان خشمگین امپراتور روم هم به شهر
رسیده‌اند.

لائودیس:

[نجواگر]

زنوبیا به اندازه تعریف‌هایی که از او می‌شود،
زیباست؟

خدمتکار:

بسیار زیباست اما بی‌گمان نه به اندازه شهبانو
لائودیس.

[با درنگ]

پسرانتان، شاهزاده کارن و شاهزاده سورن، برای
دیدار شما آمده‌اند.

/ شاهزاده‌ها کرنش‌کنان می‌آیند و دستان مادر
را می‌بوسند /

کارن:

ملکه مادر

لائودیس:

پسران گرامی من، شاهزادگان سربلند سلوکی

[آنها را مهربانانه نوازش می کند]

این جنگ چگونه گذشت؟

کارن:

سورن دلاورانه می جنگید.

[سورن دستان کارن را می فشارد]

لائودیس:

[سورن را نوازش می کند]

پدرتان کجاست؟ چرا شاه را تنها گذاشته اید؟

سورن:

پدرم تنها نیست.

کارن:

[خشمگین برمی خیزد، درنگ می کند،

نوشتنی می ریزد و می نوشد]

با زنوبیای زیبا اینجاست. پیشاپیش سپاه و در
دل پارسه.

لائودیسی:

[می‌کوشد برخیزد]

باید به پیشوازش بروم.

کارن:

اما زنوبیا در بند نیست. بازداشت نیست. درغل و
زنجیر نیست. در قفس نیست.

لائودیسی :

[به سختی می‌کوشد]

باید به دیدار شاهنشاه و اسیر بلندمرتبه‌اش
بروم.

سورن:

این زن اسیر نیست. مادر

لائودیسی:

من هم از رخدادهای بی‌خبر نبوده‌ام.

/ شاه می‌آید، ملکه و پسرانش کرنش می‌کنند
[

لائودیس:

[ناخود و نجواگون]

همسر عزیز، شهریار ارجمند

سورن:

[زمزمه‌وار به کارن]

ضربه سهمگین بود.

شاه:

لائودیس، ملکه من

[لائودیس با مهربانی زره را از تن شاه بیرون

می‌آورد]

لائودیس:

خسته‌ای. اما هنوز شکوهمند و سلحشور. یک

سال است که در پایتخت نبوده‌ای.

[سرفه می‌کند]

کارن:

یک سال سخت.

شاه:

[دستش را از دست لائودیس بیرون می‌کشد،
آرام و سرد پسرانش که دورتر ایستاده‌اند را می
نگرد]

عجیب بود، امروز که پس از مدتها پیکار دشوار
با قبیله‌های غارتگر مرزی به کاخ برمی‌گشتم،
انگار سنگ به پایم بسته بودند و قلبم را چنگ
می‌کشیدند.

لائودیس:

از بخت بد من

شاه:

[از جام روی میز نوشیدنی می‌ریزد و می‌نوشد
[

انگار خبرهای بد پیش از من به لائودیس
رسیده‌اند.

لائودیس:

خبر بدی در کار نیست، شاه همیشه کاردرست
را خواهد کرد.

کارن:

[شتابزده]

باید زودتر آن زن اسیر را تحویل رومیان داد.

شاه:

زنوبیا به ایران پناهنده شده است.

سورن:

او اسیر ماست. سربازانش در گریز از ارتش
رومیان به پادگان مرزی ما تاخته‌اند و کشتار
کرده‌اند.

لائودیس:

من هنوز حرف های پدرتان را نشنیده‌ام.

کارن:

مادر، دسته‌های پیشاهنگ ارتش روم به سمت
مرزهای باختری ایران حرکت کرده‌اند، رم ملکه
شورش پالمیرا را می‌خواهد.

لائودیس:

ما از رومیان نمی‌ترسیم.

شاه:

لائودیس همواره بی‌باک و نترس

لائودیس:

[دشوار برمی‌خیزد]

پسرانت، سربازانت را ببخش، روزهای سخت‌تر
از این را ندیده‌اند، روزهای جوانی من و تو و
پیمانمان در کنار زدن هدفمند همه دشمنان
سنگدل.

[استوار رو به خدمتکاران]

اسباب پذیرایی و استراحت شاهنشاه پیروز را
آماده کنید.

شاه:

شاید این بار هراس فرزندانمان بی دلیل
نباشد. شاید بخواهم با پالمیرا و مصر و ژرمن ها
علیه رم متحد شوم.

[درنگ]

کارن، پیگیر وضعیت سفیرمان که پنهانی برای
گفتگو با ژرمن ها گسیل شده باش.

کارن:

ما با رم بیست سال است که در صلح ایم و باید
شورشیشان را به آنها تحویل بدهیم.

شاه:

پسر من از رمی ها می ترسد؟

سورن:

برادر بزرگ من هرگز از جنگ نهرا سیده است و
نمی هراسد.

لائودیس:

[خشمگین]

سورن.

شاه:

مسخره نیست؟ خسته از راهی دراز در خانه
خود هستم اما گویا دیگر با شما آشنا نیستم،
خدایا نیستم، انگار نمی شناسمتان.

سورن:

برای یک زن با ارتش رومی‌های تا دندان مسلح
درافتادن اشتباه محض است.

لائودیس:

این نیز می‌گذرد.

شاه:

این بار نه.

کارن:

ملکه دلفریب پالمیرا با همه دیگران فرق
می‌کند.

لائودیس:

جایگاه شاهنشاه را فراموش نکن

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

ما عاشقان دیرین‌ایم. با پدرت، با فند و ترفند
بازماندگان نیرنگ‌باز را شکست دادیم و تخت
سلطنت سلوکوس را به چنگ آوردیم.

[فرزندانش را می‌نگرد]

سخت بود. سخت.

سورن:

اما زنوبیا برای پدر با همه فرق می‌کند.

لائودیس:

بس است، من و پدرتان را تنها بگذارید. اینجا
تنها شاه است که فرمان می‌دهد.

[سورن و کارن می‌روند]

شاه:

[/فسرده]

از آن روزهای خوب زمان زیادی گذشته است.

لائودیس:

ما هنوز یک خانواده و پشتیبان هم ایم.

شاه:

اما فرزندانم اینک در برابرم ایستاده اند و
خشمناک سیاست های مرا داوری می کنند.

[لائودیس سر می گرداند]

لائودیس من مقصر نیستم

لائودیس:

خبرهای بد را مدتهاست که شنیده ام و دنبال
می کنم. انگار قلبم پاره پاره شده است و
خنجرت را در آن فرو کرده ای. ولی این تنها یک
اتفاق است. یک هوس زودگذر. یک اشتباه.

[لائودیس می خواهد برود]

شاه:

من گناهکار نیستم.

لائودیس:

بس کن. باید رهایش کنی.

شاه:

[نجواگر و خودگین]

در برابر روشنای چشمانی شکوهمند که جرقه
اراده‌اش خورشید را به آتش می‌کشد.

لائودیس:

[گوش‌هایش را می‌گیرد، از شاه دور می‌شود]

چیزی نگو. چیزی نگو.

شاه:

دارم در سیاهی فرو می‌روم و زمانم اندک اندک
به پایان خود نزدیک می‌شود. ولی زنوبیا هوای
تازه‌ایی است برای من. یک نفس عمیق.

[در میانه]

تا امروز در مقام سلطنت هیچ پیروزی بزرگی
نداشته‌ام. نه هیچ درخششی. اما او آرزوهای
بزرگی دارد. اوی زیبا و جوان و سرکش.

[خدمتکار می آید]

خدمتکار:

سرورم، نمایندگان امپراتور اورلیانوس به اصرار
اجازه شرفیابی می خواهند.

کارن:

زنوبیا را می خواهند تا انتقام کشته های
بسیارشان را از ملکه پالمیرا بگیرند و او را در
غل و زنجیر به رم بفرستند.

سورن:

ارتش روم شورش پالمیرا را سرکوب کرده، تا
ساحل غربی رود فرات را تصرف کرده و در
نزدیکی پادگانهای مرزی ایران مستقر شده
است.

[شاه می نشیند]

شاه:

شکست نامه حقارت بار بیست سال پیش ما با
رومیان دیگر به کار نمی آید.

لائودیس:

[درنگ]

به نمایندگان رمی بگویید، شاهنشاه فردا با
سفیران روم دیدار خواهد کرد.

خدمتکار:

بانوی من، آنها برای دیدار بی درنگ شاه
پافشاری می کنند.

لائودیس:

برو

[خدمتکار بیرون می رود]

شاه:

دوباره اوج می گیرم و این بار همه رومیها را نابود
خواهم کرد.

[می رود]

لائودیس:

تا فردا درباره این رخدادها، نامه محرمانه‌ای
برای مشورت با اشراف خواهیم فرستاد.

[لائودیس خسته می‌نشیند]

مراقبشان باشید. نگهبانان را بیشتر کنید.

[می‌رود]

صحنه دوم

[دربار، شاه/اندیشا بر تخت، لائودیس در
کنارش، درباریان و کارن نیز گوشه‌ای
ایستاده‌اند]

نگهبان:

نمایندگان امپراتور روم شرفیاب می‌شوند.

/ دو رومی کرنش‌کنان می‌آیند، رومی یکم
طوماری در دست پیش می‌آید، شاه طومار را
می‌گیرد و می‌گشاید و می‌نگرد]

رومی یکم:

برابر عهدنامه ایران و روم که به تایید شاهنشاه
سلوکی و سنای رم رسیده است و رم تا کنون
در آن خللی نیاورده و به بند بند آن عمل
نموده است، ایران می‌بایست، شورشیان
سرزمینهای رمی را به رم بازگرداند.

[زنوبیا می‌آید، به شاه کرنش می‌کند، از کنار
لائودیس می‌گذرد و بی‌اعتنا گوشه می‌ایستد،
شوری در درباریان پدیدار می‌شود]

زنوبیا:

عهدنامه‌ای که سرزمینهای آن سوی رود فرات را
از ایران جدا کرد.

رومی دوم:

پالمیرا با وسوسه و انگیختار این زن بر رم
شورش کرده و شکست خورده است و اکنون
دوباره در چنگ قدرتمند رم است. رم از هیچ
یاغی نمی‌گذرد و شاهنشاه ایران زمین نیز بنا
بر پیمان نباید از آنها بگذرد.

زنوبیا:

اما من اکنون آزاد و در پناه شاهنشاه دلیر
ایران‌ام.

[دست شاه را در دستان خود می‌گیرد، شاه
دستانش را بیرون می‌کشد]

کارن:

از ما چه می‌خواهید؟

لائودیس:

نمایندگان روم آشکارا خواسته‌شان را بگویند.

رومی دوم:

بانوی من، امپراتور اورلیانوس و سنای روم
زنوبیا را در غل و زنجیر می‌خواهند.

شاه:

/ خشمگین باز می‌گردد /

همین؟

رومی یکم:

شهریار نگذارند این زن حيله‌گر ناچيز با
وسوسه‌های بی‌پايانش دو امپراتوری را به جان
هم اندازد.

زنوبیا:

[رو به کارن]

اگر شجاع نباشید، رم همه سرزمینها را می‌بلعد.

رومی یکم:

آگاه‌اید که قرارداد دوستی ایران و روم به سالها جنگ و کشمکش پایان داد، شایسته نیست تا این پیمان بیهوده و به‌خاطر این زن مکار شکسته شود.

شاه:

و اگر شکسته شود؟

رومی دوم:

سنای رم از عهدشکنی هیچ پیمان‌شکنی نگذشته است و نخواهد گذشت.

زنوبیا:

شاه ایران را تهدید می‌کنید؟

رومی یکم:

ایرانیان و اشراف ایرانی به ناچار هم پیمان بازماندگان سلطنت سلوکی یونانی مانده‌اند. آنها منتظر یک جرقه‌اند. یک کمک بزرگ.

کارن:

[خشمگین]

نگهبانان این زن را از اینجا بیرون ببرید.

شاه:

خاموش باش

[نگهبانان را از اقدام باز می‌دارد]

فرزندان سلوکوس و اسکندر کبیر را تهدید
می‌کنید؟

رومی دوم:

سنای رم از شما می‌خواهد که به بندهای
عهدنامه عمل کنید و همین امروز این زن
طغیانگر را به ما تحویل دهید.

[شاه خشمگین بر تخت می‌نشیند]

لائودیس:

بزودی پاسخ شاهنشاه به شما اعلام خواهد شد.

[به نگهبان]

این زن را از اینجا ببرید.

رومی یکم:

ارتش تا دندان مسلح ما بر کناره های مرزهای
ایران اردو زده و در انتظار نظر شاهنشاه و
فرمان سنای رم اند.

[کرش کنان بیرون می روند]

کارن:

رم تا ابد صبر نمی کند.

زنوبیا:

[دلربا می خندد]

نترس شاهزاده. رم هم تا ابد پیروز نخواهد بود.

کارن:

[پیش می رود]

کارن از چیزی نمی ترسد.

[به همراه نگهبان بیرون می رود]

کارن:

بایستی این زن افسونگر را تحویل رومیان داد.

لائودیس:

شاه باید خودش انتخاب کند.

شاه:

کارن، همه نیروها آماده باشند. بزودی سفیران
ما به همراه نمایندگان ژرمن در پارسه خواهند
بود.

[شاه بیرون می‌رود، کارن خشمگین قدم
می‌زند]

کارن:

نمی‌خواهی کاری کنی؟

لائودیس:

به تصمیم‌های فرماندهات اعتماد کن. زنوبیای
پناهنده شورشی افزار تهدید رومیان در دستان
ماست.

کارن:

[درنگ]

باید زودتر این زن دلربای وسوسه گر را تحویل
رومیان داد.رم یک خطر واقعی است.

لائودیس:

رومیها همیشه خطرناک اند.همیشه
مسلح اند.همیشه تهدید می کنند.

کارن:

این بار فرق می کند.این زن فرق می کند.

[خشمگین]

به فرمان شاه،حتی در این کاخ هم پاسداران
پالمیرایی از زنوبیا نگهبانی می کنند.

لائودیس:

به سیاست شاه اعتماد داشته باش.بازماندگان
سلوکوس بر لبه تیغ راه می روند.هم از سمت
رومیان و هم ایرانیان دستخوش خواهیم.

کارن:

اما پدر و سیاستش دیگر پیر شده‌اند. به ژرمن
های وحشی هم اعتمادی نیست.

[درنگ]

نمی‌خواهی از قدرت خودت و خانواده‌ات
استفاده کنی؟

لائودیس:

نترس. این تنش هم به سرانجام می‌رسد.

[به سوی در می‌رود]

کارن:

اما مادر...

[به فریاد]

زنوبیا از شاه باردار است.

لائودیس:

[سرگردان، اما سوی پسرش باز نمی‌گردد]

دروغ است. یک دروغ ترسناک.

کارن:

خبرها موثق اند. این خیانت به ملکه است، فرزند
فردای زنوبیای زیبا هم خطری بزرگ برای
فرزندان ملکه است.

لائودیس:

پدرت به من خیانت نمی کند.

کارن:

این تهدید آشکار بی پاسخ نمی ماند. پسرانت - اگر
لازم باشد - برای کنار زدن آن زن، متحدانی
تازه می یابند.

[کارن بیرون می رود]

صحنه سوم

[زنگ ناقوس کلیسا، تابوتی از مردمان عادی
در کنار، لائودیس در پس کشیش، کناری
نشسته است و خیره تابوت را می‌نگرد]

کشیش:

هستیم و اینک ای خداوند، ایستاده بر
درایم. زخمگین و تنها و خسته.

[لائودیس زانو می‌زند]

در میان ارواح مردگان.

در نهاد سنگهای سرد.

[زنوبیا با یکی از پاسدارانش می‌آیند که پاسدار
دورتر می‌ایستد، شمعی روشن می‌کند، صلیب
می‌کشد و در کنار لائودیس می‌نشیند]

زنوبیا:

ملکه لائودیس، آب از سر من گذشته است. در
جنگ شکست خورده‌ام و می‌دانم که بر لبه
تیغ‌ام.

[کشیش می‌رود، برمی‌خیزند]

لائودیس:

[شمعی روشن می‌کند و از نیایش نامه
می‌خواند]

"چشمهای شماست که مسیح باید از آنها با
شفقت به جهانیان نگاه کند"

زنوبیا:

اما درباره‌ام اشتباه می‌کنی.

[درنگ]

انتقام من از آنهاست، از رومی‌هایی که در این
سالها خانواده مرا کشتار کرده‌اند.

لائودیس:

[به سختی صلیب می‌کشد]

"و دستهای شماست که او باید با آنها به
همگان برکت ببخشد"

زنوبیا:

من جز تخت سلطنت پالمیرا و شکست رومیان
را نمی‌خواهم.

ملکه لائودیس:

[دستانش را بر شکم زنوبیا می‌گذارد]

از شوهر من بارداری؟

زنوبیا:

به اعماق قلبت نگاه کن که شک ریشه‌اش را در
آن فرو کرده است، در برابر این شک چه می
شود گفت. اما امروز پرسش راستین کارآمد این
نیست.

ملکه لائودیس:

برای من هست و اگر چنین باشد، تاوان این
گناه سترگ در حق شهبانوی ایران باید داده
شود. همین

[مشت را می‌گشاید و می‌بندد]

از چنگ من گریزی نخواهی داشت.

[بیرون می‌رود]

صحنه چهارم

[لائودیس بر تخت دراز کشیده و شاه بالای
سرش ایستاده است]

شاه:

چند روز است که در پارسه‌ام و هنوز از من
دوری.

[ملکه داستان نوازشگر شاه را پس می‌زند]

پزشک:

داروهای پیشین را با دگرشی چند برای بانویم
تجدید کردم.

[پزشک کرنش‌کنان می‌رود، شاه از پشت
پنجره به دوردست می‌نگرد، سورن و کارن
می‌آیند]

سورن:

اینک ارتش سنگین اسلحه رومیان، در پس
مرزهای باختری ماست.

شاه:

جاسوسان تان را بیشتر کنید. نیروها را در
ایستگاه‌های مرزی بیشتر کنید.

سورن:

هنگ‌های پیش‌تاز رومی هم در آماده‌باش‌اند.

شاه:

فرمان‌های لازم برای ارتش باختری ایران صادر
شده است.

کارن:

پدر، انبوه پیادگان و سوارگان مجهز رومی در
کرانه‌ها رو به افزایش‌اند. امپراتور رم برآستی
آماده پیکار است.

شاه:

گور خود را می‌کنند، اگر به مرزهای ایران
یورش برند.

سورن:

اگر این زن را طبق عهدنامه تحویل رومیان
دهیم، جنگ تازه ای در کار نخواهد بود.

شاه:

به پدر و فرمانده تان اعتماد کنید. رم همیشه
سرزمینهای بیشتری خواهد خواست. همیشه
بهانه دیگری هست.

[سوی فرزندانش می چرخد]

ما از یک گوشت و پوست و استخوان ایم و هرگز
همدیگر را رها نخواهیم کرد. درست است؟ پس
از چیست که اینگونه می هراسید؟

کارن:

فرزندان آنتیوخوس از چیزی نمی هراسند.

[کارن و سورن کنار می کشند]

لائودیس:

فردا در جشن مهرگان نخواهم بود.

شاه:

[دستان لائودیس را نوازش می‌کند]

به نفوذ تو و پشتیبانی خاندان قدرتمندت برای
این کارزار بزرگ نیاز دارم.

لائودیس:

[خمیده]

من بیمارم. فشار و خشم برایم زهر کشنده است.

شاه:

[برمی‌خیزد]

چند سال است که ناتوان و بیماری.

لائودیس:

چند سال است که بیمارم و سال‌های سال
است که عاشقت بوده‌ام و برای بر تخت
نشانندنت فداکاریها کرده‌ام. انگار همه اینها را
فراموش کرده‌ای. زمانی که هیچ خانواده اشرافی
سلوکی و ایرانی از تو حمایت نمی‌کرد و بر لبه
تیز تیغ بودی.

شاه:

[قاطع]

خاندانت از ملکه‌شان پیروی بی قید و شرط
دارند و برای نأورد در پیش، پشتیبانی و
سربازان آنها را می‌خواهم.

کارن:

اگر جنگی باشد.

[کارن و سورن بیرون می‌روند، شاه خشمگین
گام می‌زند]

شاه:

شاهزاده‌های بی‌روبی ما از رومیان می‌ترسند.

لائودیس:

با پالمیرای شکست خورده، ژرمن‌های وحشی
دوردست و مصر ناتوان در این نبرد برابر روم به
جایی نمی‌رسی.

شاه:

البته اگر به ایران بتازند و نبردی باشد. سالها
جنگ با ژرمن‌ها، رومیان را ضعیف کرده است.

لائودیس:

[بی/عتنا]

و اگر دوستان و متحدان تازه در لحظه آخر و
به‌ناگاه خنجر در تنت فرو نکنند.

شاه:

لائودیس بی‌باک هم پیر شده است و می‌ترسد.

لائودیس:

شاید.

[درنگ]

شاید هم از این می‌ترسم که برای داشتن و رها
نکردن زنوبیا، دست و پا بزنی و کشور را بر لبه
پرتگاه ببری.

شاه:

[در چشمهای لائودیس می‌نگرد و به‌ناگاه و

خشمناک/افزار میز را بر زمین می‌ریزد]

من شاهنشاه ایران زمینم، آنچه بخواهم انجام
می‌دهم و برای خواستن و داشتن هیچ کس و
هیچ چیز دست و پا نمی‌زنم.

[می‌رود]

صحنه پنجم

[شب‌هنگام، زنوبیا در گفتاگفت با پاسداران
پالمیرایی می‌آید]

زنوبیا:

سورن و کارن از کاخ بیرون رفتند؟ سایه به
سایه دنبالشان کنید و گزارش تک‌تک
دیدارهایشان را برایم بیاورید.

[یکی از پاسداران می‌رود، رو به دیگری]

هراندازه که بایست، در نهان و خاموش، به
اوباش پردازید تا شهرها را در آژند ناسازگاری
شاه و فرزندان‌ش به آشوب بکشند. و هم همه
جا بزدلی و خوارمائی شاهزاده‌ها را به سخره
بگیرند و در کرنا کنند، تا خبرهای بد به دربار
برسد. کاری کنید که گزارش پشتیبانی بزرگان
اشراف از کارن و سورن به گوش شاه برسد.

[پاسداران پالمیرایی می‌روند، زنوبیا دوردست
را می‌نگرد]

عجیب نیست؟

تنها بر لبه ورطه‌ام و خوابزده و رویامند اعماق
دهشتناک را می‌نگرم
و هنوز نلغزیده ایستاده‌ام.

[درنگ]

بی‌هیچکس.

بی‌سرزمین و در خلوت شباهنگاه کنج بیگانه
کوچکم.

[زنوبیا تاجش را بالا می‌آورد و می‌نگرد]

اما هنوز سنای رم چنگالش را در تنم فرو نکرده
است و در قفس نیستم. هنوز لائودیس
خنجرش را فرو نیاورده است و شکوهمندانه
هستم.

[گام‌زنان]

مسخره نیست؟ اما چگونه نباشم، چطور این
جنین نباشد.

[بر شکمش دست می‌کشد]

کودک عزیز من، زندگی بدون ما، اگر بمیرم،
چگونه ادامه خواهد داشت؟

[زهرخند]

فردایی شگفت در پیش است. سرانجام به
زیرشان خواهم کشید. نابودشان خواهم
کرد. دست کم برای تو. هم رم را و هم هر که را
در برابرمان بایستد.

[خشماگین برمی خیزد]

کاش حدسم درست باشد و سرانجام
شاهزادگان با رومیان دیدار کنند.

[می رود]

صحنه ششم

[جشن مهرگان با رامشگرانی باده در کف و
رقصندگان، شاه بر تخت نشسته است و در
کنارش لائودیس خاموش، کارن، سورن و
بزرگان خانواده های اشرافی ایران زمین در
سوئی و زنوبیا سوی دیگر ایستاده است]

نماینده اشراف:

به نام و نیرو و یاری آفریدگار

ما نمایندگان اشراف و هم پیمانان شاه، از
خاندانهای پارت، اسپهبد و اسپندیاد، زیک،
کارن، سورن و مهران، شاهنشاه گرانمایه را
پیروز و سربلند می خواهیم.

توانمند و پویا

آگاه و پایدار و پابرجا، در این جشن بزرگ
مهرگان

زنوبیا:

و در همه روزها و سالها.

نماینده اشراف:

شاه را همواره می ستاییم، به روان آرام و
کارهای نیک

زنوبیا:

و بی گمان به شجاعت.

نماینده اشراف:

به شجاعت و شهامت و خرد.

[به کناری می رود و می ایستد، سربازی می آید
و زانو می زند]

سرباز:

شهریار، انبوه پیاده ها و سواره های رومی در
کرانه های باختری در آیند و روندند. روزهاست
که پیشاهنگانشان قدرت نمایانه به سمت
پادگانهای مرزی استوار ما می تازند ولی بدون
یورش باز می گردند. جاسوسان ما جویای
علت اند.

زنوبیا:

رومیها ضعیف شده‌اند.

سرباز:

[برمی خیزد]

ارتش شکست ناپذیر سلوکی ایران همواره در
آماده‌باش و در انتظار فرمان شما است.

[کرنش‌کنان می‌رود]

زنوبیا:

روم باید به دست سلوکیان و ایرانیان نابود شود.

کارن:

[کارن خشمگین سمت مادر می‌چرخد، اما
لائودیس با جنبش دست از پیش‌رفتن بازش
می‌دارد]

پدر، این زن با چه اجازه‌ای اینگونه گستاخ در
پیشگاه شاه ایران سخن می‌گوید؟

شاه:

[اندیشا]

کارن روز بزرگی است. هنگام تصمیم‌های سخت
و دشوار.

زنوبیا:

[رو به کارن نجوا می‌کند]

برادر بزرگتر، شجاع باش.

[سپس در میانه می‌یستد]

سرورم، من از جاسوسانم خبر موثق دارم. سنای
رم در تنش و هرج و مرج است و امپراتور در
گرداب توطئه‌های داخلی و زیر فشار حملات
گسسته ژرمنها است.

سورن:

سالهاست که ژرمنها به مرزهای روم می‌تازند و
همواره شکست خورده‌اند و پس نشسته‌اند.

زنوبیا:

و سال بعد بازماندگان خستگی ناپذیرشان به
سمت مرزهای روم تاخته‌اند و باز هم.

کارن:

رم قرنهایست که قدرتمند و استوار است و با
یورش ژرمن های وحشی فرو نمی پاشد.

زنوبیا:

اما آنها از این همه جنگ و شورش زخمهای
سهمناک بسیاری بر تنشان نشسته است و
ناتوان شده اند. همدستی ایرانیان قدرتمند با
ژرمن ها، مصری ها و پالمیرا نابودشان می کند.

لائودیس:

[می خندد]

دیگر پالمیرایی وجود ندارد.

شاه:

نظر نمایندگان و اشراف هم پیمان من چیست؟

نماینده اشراف:

شاهنشاه با سنای رم عهدنامه کارآمدی دارند
که سالهاست از جنگهای بی پایان بیهوده
دورمان نگهداشته است.

زنوبیا:

سروران، از ارتش روم رو به زوال نهراسید. این
پیمان نامه رومیان را هم از خطر کین و خشم
ایرانیان دور نگهداشته است.

نماینده اشراف:

آنها تاکنون از پس همه شورشها برآمده اند.

کارن:

پالمیرای یاغی را هم با خاک یکسان کردند.

شاه:

[نجواگون]

پسرم، هیچ رویای بزرگی نداری؟، فتح اروپا،
نابودی روم، پیش رفتن تا افق های دوردست. تا
کناره اطلس.

نماینده اشراف:

ما آن اندازه نیرو و توان نداریم که از پس چنین
کارزار سترگی برآییم.

شاه:

این خواسته داریوش کبیر هخامنش بوده است
و ما برآوردن این آرزو را به او بدهکاریم.

نماینده اشراف:

ایران با سنای رم عهد صلح بسته است.

شاه:

من آن عهدنامه را پاره می‌کنم.

زنوبیا:

[زمزمه‌وار]

روم باید نابود شود.

لائودیس:

[آرام پیش می‌آید]

آنتیوخوس، زنوبیا درست می‌گوید. روم زخمهای
بسیاری هم بر تن ایران زده، بارها به سرزمین
ما تاخته و سرزمینهای آن سوی فرات را از ایران
جدا کرده است. پس یکروز باید به بادافره

دشمنی‌هایش نابود شود. این را هم می‌پذیرم که
رم زخم‌خورده شورشها است و سرانجام یک‌روز
جنگهای پیاپی از پایشان خواهد افکند. اما
امروز که ارتش بزرگشان را پیشاپیش برای
بهانه‌ای چنین کوچک بر کناره مرزهای ایران
مستقر کرده‌اند، آن روز شکوهمند موعود
نیست.

[رو به زنوبیا]

و تو هم یار همراه توانا و خیرخواه ما
نیستی. نه.

[درنگ]

بزرگان، ملکه شکست خورده ناچیز پالمیرا
ایران و ما را با خود به لبه پرتگاه خواهد برد.

[آرام پیش می‌آید]

شاهنشاه بایستی این زن فرینده را تحویل
رومیان دهد.

زنوبیا:

[عصبی می‌خندد]

لائودیس ناتوان پیر.

نماینده اشراف:

وسوسه‌های زنوبیا کشور را به ورطه نبرد های
پایان ناپذیر می کشاند.

لائودیس:

شاه بخاطر این زن، میهن را به سوی جنگی
چنین عظیم و خطرناک نخواهد برد.

شاه:

من خود راهم را انتخاب می کنم.

لائودیس:

خانواده قدرتمند پارتی من از آوردی چنین
بیهوده و خطرناک حمایت نمی کنند.

شاه:

این خیانت است.

نماینده اشراف:

شاه بهتر است که دوباره به این تصمیم
بیندیشند.

شاه:

شاه است که فرمان می دهد. شاه است که
انتخاب می کند.

زنوبیا:

افسوس، این ملکه توانمند روزگار دور از جنگ
می هراسد.

لائودیس:

خاندان پارت و دیگر اشراف تا آخرین قطره
خونشان با شاهنشاه همراه اند و به شاه
وفادارند. اما با طناب این زن نیرنگ باز به چاه
نمی روند.

زنوبیا:

نیرنگ باز و زیبا.

[دستان شاه را در دستانش می گیرد]

نماینده اشراف:

طبق پیمان، باید ملکه شورشی پالمیرا را
تحويل رومیان داد.

لائودیس:

[به سربازان]

سربازان، این زن را دستگیر کنید.

شاه:

لائودیس

[سربازان پیش می آیند]

زنوبیا:

کجاست قدرت پادشاه؟

نماینده اشراف:

سرورم، بانوی من، اشراف ایران مانند همیشه
در ستیزه های خانواده سلطنتی هیچ گونه
دخالتی نکرده اند و نمی کنند.

[اشراف کنار می کشند، سربازان پیش می روند

[

زنوبیا:

[خنجری از جامه/ش بیرون می آورد و به
سوی تخت شاه واپس می نشیند]

من زنده در بند رومیان نخواهم شد تا در زنجیر
و قفس در شهر رم به نمایشم بگذارند.

[فریاد می زند]

دترسید. پیش بیاید. من جز این جنین بی گناه
چیزی برای از دست دادن ندارم.

کارن:

[به سربازان]

دستگیرش کنید.

زنوبیا:

دشمنان مرا و فرزندت را زنده نخواهند گذاشت.

شاه:

دست نگهدارید.

[سربازان می ایستند]

شاه:

[به سوی زنوبیا می‌رود]

هر که فرمان مرا اطاعت نکند، اعدام خواهد شد.

زنوبیا:

همه بدانید من فرزند شاهنشاه را باردارم.

[آشفتگی و همهمه]

لائودیس:

[گوشه‌هایش را می‌گیرد]

دروغ است. دروغ

[نجواگر]

آیا کسی کودک حرامزاده این زن بیگانه را به
فرزند شاه ایران می‌پذیرد؟

[خاموشی]

کسی می‌پذیرد؟

شاه:

من می‌پذیرم. او فرزند خونی مرا باردار است.

لائودیس:

[خشمگین و افتان سمت زنوبیا می‌رود و می
نگرددش]

جنین کوچک بیچاره. زن بیچاره. می‌توانستی
جای دخترم باشی.

[قاطع]

کاری نکن که مجبور شوم کاری کنم که قلبم
پاره پاره شود.

[می‌رود، کارن و سورن هم در پی او]

شاه:

[یکی از نزدیکانش را می‌خواند]

شاهزادگان را دورادور زیر نظر داشته باشید.

[می‌روند]

صحنه هفتم

[مرغوی شب، خوابگاه شاه غمناک، زنوبیا در
میانه]

شاه:

لائودیس و شاهزاده‌ها، سرانجام ضرورت
حضورت را می‌پذیرند.

زنوبیا:

هرگز کنار نخواهند آمد. چون آرزوهای بزرگی
ندارند. چون از بودن فرزندم احساس خطر
می‌کنند.

شاه:

صبر کن.

زنوبیا:

ناسازگاری هیچ شاهی با فرزندان سرکشش
هرگز به سادگی پایان نگرفته است. نه اینجا، نه

در پالمیرا. گزارش آشوب‌های پراکنده در دفاع از
شاهزاده‌ها را نشنیده‌اید؟

شاه:

[دستانش را می‌نگرد که می‌لرزند]

من پیر شده‌ام. لرزش دستانم را ببین.

زنوبیا:

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

ملکه سخت و ترسناک شده بود. مواظبتش
باشید. هنگام اشاره‌اش به من تا مغز استخوانش
از خشم می‌لرزید.

شاه:

چشم‌هایت زیبایند و سرد و سهمگین، جوان و
امیدوار و مغرور، هر بار که می‌بینمشان، انگار
در گردابی بی‌تمام فرو می‌روم.

[زنوبیا را سمت خود می‌کشانند اما او دور می
شود]

زنوبیا:

من و این جنین از هر طرف در
خطرایم. آرامشی نیست.

شاه:

فرزندم را تحویل رومیان نمی‌دهم.

زنوبیا:

خودت هم در خطری. کارن و سورن فرماندهان
بانیفوذ ارتش‌اند، سربازان بسیاری را زیردست
خود دارند و هر دو جانب مادر پارتی
زخم‌خورده‌شان، هر دو جانب رومیان را گرفته
اند. بترس.

شاه:

شاید گوشت تنم را بخورند، اما استخوانم را دور
نمی‌اندازند.

[انگار چیزی را از برابرش می‌تاراند]

آنها به پدرشان از پشت خنجر نمی‌زنند.

[زنوبیا می‌رود]

صحنه هشتم

[گرگ و میش، خوابگاه شاه، لائودیس بر کناره
تخت می‌نشیند و شاه را می‌نگرد، سپس بر
کناره تخت زانو می‌زند و نیایش می‌کند، شاه
بیدار می‌شود و بناگاه پس می‌نشیند]

لائودیس:

برایت نیایش می‌کنم تا خدایت ببخشاید، چون
از هجوم کابوس‌ها و اندیشه‌های ترسناک
نمی‌توانم بخوابم. انگار با پتک بر سرم
کوبیده‌اند. گوشه‌هایم زنگ می‌زنند و خون در
رگ‌هایم خشکیده است.

شاه:

لائودیس، هنوز دوستت دارم. حتی عاشقت
هستم.

لائودیس:

اما به ما خیانت بزرگی کردی و من از چنین
خیانتی نمی‌گذرم.

[بیرون می‌رود، زنوبیا به‌ناگاه در پس لائودیس می‌ایستد]

زنوبیا:

آن روز و آنگاه که چشم در چشمت انداختم و پس نکشیدم، براستی در با
حس کردم که می‌خواهی همانجا سر از تنم جدا کنی.

[درنگ]

اعتراف کن

[استوار رو در روی لائودیس]

خشم سهمگین دردناکی در چشمانت بود

در آن چشمان خونریز بیمار نیمه‌جان

لائودیس:

مراقب باش.

زنوبیا:

تیغ در نگاهت نشسته بود

در آن نگاه زخمی مهیب

[مانع رفتن لائودیس می‌شود]

اما چرا؟ می‌توانیم هم‌پیمانان خوبی باشیم.

لائودیس:

[دشوار نفس می‌کشد]

سخت مراقب باش.

[زنوبیا راهش را می‌گشاید]

زنوبیا:

من عاشق آنتیوخوس نیستم. هرگز نبوده‌ام. من
جز بازگشت پادشاهی پالمیرا و کین‌خواهی از
رومیان چیزی نمی‌خواهم.

لائودیس:

اما من عاشقش بوده‌ام و هستم.

[لائودیس می‌رود]

صحنه نهم

/ شاه همراه با دو سردار ارتش نقشه ها را
می‌نگرند، با انگشت بر میز می‌کوبد /

شاه:

خبری از ژرمن ها نشد؟

سردار یکم:

هنوز نه. ولی جاسوسان از رم پر آشوبی خبر
داده‌اند که سنایش با اورلیانوس
نمی‌سازد. سناتورهایش تصمیم‌های او را وتو
کرده‌اند و امپراتور سخت خشمگین است.

سردار دوم:

سنای رم همیشه در تنش و اختلاف بوده است
و باز در برابر دشمن یکپارچه و متحد است.

سردار یکم:

سرورم، ما به هم‌پیمانان بیشتری نیاز داریم تا
از هر طرف چون انبوه عقابان تیزچنگال به رم
یورش بریم و تا ژرفایش را بدریم.

شاه:

[نجواگر]

سرداران، زمان پیروزیهای کوچک به پایان
رسیده است.

سردار دوم:

چنین باد. اما در آغاز نیاز به متحدان قدرتمند
پابرجایی داریم که در روز جنگ پشت سپاه را
خالی نکنند.

سردار یکم:

تازش یکپارچه ایرانیان و ژرمن‌ها از غرب و
شرق، رم را نابود می‌کند.

شاه:

سربازان بیشتری برای پیشواز سفیران ژرمن
بفرستید.

[*افق را می‌نگرد*]

سرانجام پالمیرا و سرزمینهای آنسوی فرات
برای ما خواهد شد و حتی بیشتر. شاید تا رم.
کسی باید کار باقیمانده داریوش و اسکندر را به
پایان برساند.

[*سرداران زانو می‌زنند*]

سردار یکم و دوم:

با شاهنشاه تا رم.

شاه:

در انتظار خبر فرستاده ژرمن ها می‌مانیم. ارتش
باختر آماده باشد. از خاوران گردان های کمکی
به مرزهای غربی اعزام شوند. مراقب رفت و آمد
و ارتباطات سفیران رمی باشید.

[*سرداران می‌روند، زنوبیا می‌آید*]

زنوبیا:

بیرون از پارسه و پنهانی، شاهزادگان کارن و
سورن با سفیران رومی دیدارهایی داشته‌اند و
توافق‌هایی کرده‌اند.

شاه:

[بی‌توجه]

در این حد، امکان ندارد.

زنوبیا:

فرزندانت از زادن فرزندم هراسانند و آنکه
می‌ترسد، هر کاری می‌کند.

شاه:

شاید از تو نفرت داشته باشند اما بر ضد
پدرشان چنین دسیسه‌چینی خطرناکی
نمی‌کنند.

زنوبیا:

[به کنار پنجره می‌رود و بیرون را می‌نگرد]

هوشیار باش. لائودیس هم از کیفر تو نخواهد
گذشت.

شاه:

هنوز دوستم دارد.

زنوبیا:

سرورم، چشمانت را باز کن. و گرنه سرنگونت
می‌کنند. کنارت می‌زنند و زار و خوار
می‌کشندت.

شاه:

پسرانم هرگز از پشت به من خنجر نمی‌زنند.

زنوبیا:

زودتر اختیارا نشان را از آنها بگیر. از فرماندهی
برکنارشان کن. به خاطر ایران. به خاطر خودت و
آرزوهای بزرگت. به خاطر خودشان.

[آوای همهمه از پس پرده شنیده می‌شود،
لائودیس از پی پیکی سیاهپوش پیش می‌آید،
دو سردار نیز به دنبالش می‌آیند و در دوسوی
شاه می‌ایستند]

شاه:

سفیر ما که در انتظار بازگشتش بودیم
کجاست؟

[سوگ نواخت، سربازانی با دو تابوت بر دوش
می‌آیند، تابوت ها را در میانه اتاق می‌نهند و
می‌روند، پیک در برابر شاه زانو می‌زند و سر
می‌افکند]

پیک:

کالبد بیجان سفیر ایران و نماینده ژرمن.

[شاه سرگردان پیش می‌رود]

در بزنگاهی دور و ناپدید در دل کوهستان های
سر به فلک کشیده آناتولی، در مسیر بازگشت
پنهانی از اروپا، ناجوانمردانه و ناگاه، از پس و
پیش، دشمنان کمین کرده بسیار، آگاه و آماده
و درانتظار بر سفیر ایران و نماینده ژرمن
همراهش شبیخون زدند، تاختند و کشتار
کردند و به خاک و خونشان کشاندند.

زنوبیا:

[هراسان، بر تابوت ها دست می کشد و
گرداگرد آنها می چرخد]

سرانجام سواران شوم رسیدند.

شاه:

کسی جز من از مسیر دقیق و زمان رفت و
برگشت سفیر خبر نداشت.

زنوبیا:

حتی شاهزاده‌ها؟

لائودیس:

فرزندان تو هرگز بر ضد کشور تبانی نمی کنند.

زنوبیا:

با گواه و دلیل اثبات می کنم که پسرانت بارها
با سفیران رومی دیدارهای پنهانی داشته اند.

[به همراهش چیزی می گوید تا برود]

شاه:

شاهزادگان را به دربار احضار کنید.

سردار یکم:

این یک توطئه ناجوانمردانه است.

سردار دوم:

در ارتش گزارش‌هایی چنین ویرانگر زود پخش

می‌شوند. هر چه زودتر باید تا پیش از پیچیدن

این خبر ویرانگر و شایعات تفرقه‌انگیز در پی‌اش

کاری کرد.

نگهبان:

[می‌آید]

سرورم، نمایندگان روم برای تقدیم پیغام

امپراتور اجازه باریابی می‌خواهند.

شاه:

امروز برای سفیر ارجمند و نمایندگان ژرمن
سوگواریم، شاید فردا.

[نگهبان می‌رود، شاه به سختی بر تخت

می‌نشیند، سرداران بیرون می‌روند]

بر ضد من دسیسه چیده‌اند. به ایران خیانت
کرده‌اند.

[لائودیس و زنوبیا هر یک از سویی بیرون

می‌روند]

صحنه دهم

[زوزه تندباد، شاه خشمناک ایستاده در میانه،
کارن و سورن و لائودیس بر کنار]

نگهبان:

سفیران امپراتور اورلیانوس شرفیاب می شوند.

[سفیران می آیند]

رومی یکم:

امپراتور صمیمانه مرگ دردناک نماینده
ارزشمندتان در اروپا را تسلیت می گوید.

[پیش می آید]

اما اینک پیغام دوستی رم.

[نمایندگان رومی طوماری را تقدیم شاهنشاه
می کنند، شاه طومار را می گشاید، می خواند و
کنار می گذارد]

رومی یکم:

سنا در انتظار پاسخ فرجامین شاه است.

زنوبیا:

[از کنار می‌آید]

پاسخ شاه ایران برای آدمکشان جنایتکار رمی،
درفش و تیغ و شمشیر است.

شاه:

[خشمگین]

چیزی نگو.

[به فریاد]

نگهبان

زنوبیا:

رومی‌ها با همدستی کسانی از اندرون دربار،
سفیرت را در بزنگاه با نمایندگان ژرمن کشتار
کرده‌اند.

رومی دوم:

رم در قتل نماینده ایران هیچ نقشی نداشته
است.

رومی یکم:

مدرکی برای اثبات دخالت رم در این جنایت
تلخ نیست. فریب حيله و نیرنگ این زن
شورشى را نخوريد.

شاه:

[فریاد می زند]

زنوبیا، خاموش

رومی یکم:

سنا هرگز از کیفر یاغیانى چنین سرکش
نخواهد گذشت.

رومی دوم:

عصیانگران را به رم بازگردانید تا تنش ها به
پایان برسند، هنوز برای پرهیز از جنگ فرصت
هست.

شاه:

برای من دیگر فرصتی نیست.

/ سر میز می/ایستد و با/تگشت بر میز می کوبد
/

لائودیس

رومی یکم:

بدانید، سنا با امپراتور به سازشی پایدار
رسیده‌اند. با شکست اسکاتلندی‌ها هم،
رسته‌های لژیونر آماده ارتش رم به پایتخت
بازگشته و آماده رزم آوردی تازه‌اند اما سنا
نمی‌خواهد تا مجبور نباشد، قلمرو بسیار
پهنایش را گسترش دهد.

رومی دوم:

قبیله‌های ژرمن هم خواهان پیمان صلحی تازه
با رم شده‌اند و تا آن روز در کشمکش با
لژیونرها به دوردست دشت‌های کریمه پس
نشسته‌اند.

رومی یکم:

ژرمن‌هایی که نمایندگانشان در چکاد
کوهستان‌های دوردست به‌ناگاه به تیر سهمگین
غیب دچار شده‌اند.

شاه:

و سفیر من

[با انگشت بر میز می‌کوبد]

لائودیس.

رومی دوم:

شاهنشاه بدانند، اینک ژرمن‌ها از پیوند با هر
دوست تازه ناستوار ناپایداری هراسانند و از هر
اتحاد جدیدی با هرکس کنار کشیده‌اند.

[کارن می‌خواهد چیزی بگوید که رومی دوم به
نشانه سکوت دستانش را بالا می‌آورد]

رومی یکم:

سنا بی‌تاب است اما از نظر امپراتور، هنوز
پیمان‌نامه صلح بیست ساله میان ایران و روم
معتبر است.

[به شاه و سپس کارن کرنش می‌کنند و
می‌روند]

شاه:

[به آرامی سرش را بالامی‌آورد و در چشمان
کارن می‌نگرد]

خب؟

کارن:

ما درمرگ سفیر گناهکار نبوده‌ایم و
نیستیم. چرا با چنین شک کشنده‌ای ما را
می‌نگرید؟

سورن:

خشمی سهمناک در نگاه شماست.

کارن:

انگار آتشفشانی در نهادتان به غلیان در آمده
است و دندانهایتان بر هم ساییده می‌شوند، مو
بر تنتان دشنه شده و آماده دریدن و خون
ریختن‌اید.

سورن:

بر ضد که؟ آیا ما؟

کارن:

بر ضد پسرانتان که هرگز جز خیر و صلاح‌تان
را در سر نیپورانیده‌اند. افسوس.

لائودیس:

فرزندانت جانشینان شایسته و دلیر سلطنت‌اند
و هرگز بر ضد شاه دسیسه نچیده‌اند.

شاه:

دردناک است ولی هیچ چیز از هیچ کس بعید
نیست.

[سورن پیش می‌رود تا چیزی بگوید اما کارن
او را باز می‌دارد]

کارن:

پدر، در جایی که به من باور نداشته باشند،
نمی‌مانم.

شاه:

بیرون از پارسه و در نهان با سفیران رومی
دیدارهایی داشته‌اید یا نه؟

سورن:

یکبار با سفیر روم برای یافتن راههای پرهیز از
جنگ دیدار کرده‌ایم. همین و نه بیش. اشتباه
بدی بود و از شاهنشاه می‌خواهیم که ما را
ببخشند.

شاه:

آنها را از ماموریت پنهان سفیر ایران نزد ژرمن
ها آگاهانده‌اید یا نه؟

سورن:

سوگند می‌خورم که هیچ اطلاعی درباره سفیر
ایران و مسیر بازگشتش نداشتم.

شاه:

کارن می‌دانست.

کارن:

مادر، در جایی که اعتماد شاه به وسوسه‌های
زنوبیا و جاسوسان پالمیرایی بیش از سخن
جانشینش باشد، نمی‌مانم.

[می‌خواهد برود]

شاه:

تو مسیر و زمان بازگشت سفیر را برای رومیان
فاش کردی؟

کارن:

نه.

سورن:

نه

لائودیس:

کارن هرگز این‌گونه پشت کشورش را خالی
نمی‌کند.

شاه:

دروغ می‌گویی. جز تو کسی از جزییات بازگشت
سفیر خبر نداشت.

لائودیس:

حتی زنوبیا؟

شاه:

حتی زنوبیا.

زنوبیا:

[خندان رخ به رخ کارن می‌ایستد]

کارن دروغ می‌گوید. جاسوسان من هم از همین
خبر داده‌اند.

لائودیس:

[سر می‌گرداند و کارن را با افسوس می‌نگرد]

وای..وای، پسر م

[می‌نشیند و انگار محو خیالی دور شده است]

کارن:

این کار من نیست.مادر

شاه:

اعتراف کن.

کارن:

رومیه‌ها هم جاسوسان بسیاری در میان ژرمن‌ها
دارند.

شاه:

[از جام روی میز نوشیدنی می ریزد، جام در
کف]

گزارش آشوبهای شهرها در پشتیبانی از
شاهزادگان و در دشمنی با من، گزارش
دیدارهای پنهان فرزندان با دشمنان من،
پیوسته به دربار می رسد.

و اینک کشتار ناجوانمردانه سفیر و نمایندگان
ژرمن.

[درنگ]

اینها همه اتفاقی نیست. نشانه‌های پیاپی دروغ
نمی‌گویند.

کارن:

با رومیها دیدار کرده‌ام. اما مسیر بازگشت سفیر
ایران را به آنها نگفته‌ام.

[سوی لائودیس می‌چرخد]

من دسیسه‌ای نچیده و توطئه‌ای نکرده‌ام.

زنوبیا:

دسیسه و غدر آشکار است. چشمانشان فریاد
می‌زند.

شاه:

[در میانه، می‌نوشد]

پسرانت با همراهی رومیان دام مرگباری برای
کشتار سفیر ایران و همراهان ژرمنش نهاده
بودند تا ژرمنها را از همراهی با ایران در آورد با
رم بازدارند و به سوی توافق با سنا

براندیشان. آنها آگاهانه به کشورشان خیانت
کرده‌اند.

سورن:

سوگند می‌خورم...

شاه:

شما شاه و میهن را در برابر رومیان خوار
کرده‌اید.

کارن:

اما ما..

شاه:

/ برمی‌خیزد /

خائنان در دربار ایران جایی نداشته و نخواهند
داشت.

زنوبیا:

در زنجیر و بندشان کن. فرصت را از دست
نده. پسرانت خائنند.

سورن:

ما شاهزاده‌ایم و در بند و زنجیر نمی شویم. ما
خائن نیستیم.

لائودیس:

[در برابر شاه زانو می‌زند]

آنتیوخوس، به خاطر من و همه کارهایی که
برایت کرده‌ام، از فرزندانمان بگذر.

شاه:

[با خشونت لائودیس را کنار می‌زند که بر

زمین می‌افتد]

از اینک شاهزادگان کارن و سورن از همه
سمت‌های فرماندهی و همه اختیارات قانونی که
به آنها اعطا شده بود، عزل می‌شوند و تا
گزینش کیفری سخت در کاخشان زندانی
خواهند بود.

[در چشمان لائودیس می‌نگرد]

بی‌درنگ عزل بی‌بازگشت آنها را از همه
سمت‌هایشان را به خانواده‌های اشرافی اعلام
کنید.

سورن:

یک فرصت پدر، فقط یک فرصت تازه به ما
بده.

[شاه بیرون می‌رود، سربازان سوی کارن و
سورن می‌روند، لائودیس در پی آنان می‌دود،
آنها را بدون بند و زنجیر، بیرون از اتاق می‌برند.
شب شده است، لائودیس خشماگین گام
می‌زند]

لائودیس:

آه

و حتی آه سوزانی دیگر.

زخمی نو که این روز تلخ به‌ناگاه

از پس زخمی به چرک نشسته

از نیرنگ زنوبیا و پلشتی آن رومیان شوم

بر من زدی.

ای عشق دوردست دیرسال من

تا ژرفا ژرف تنم چنان درنشست

و تا بن نهاد پیوند و مهر مرا چنان درگسست

که انگار شبی تباه و بی تمام کیهان را فرو

پوشید

که انگار سیاهی و مرگامرگ آسمان و زمین را

در کام سهمگین ورطه اش فروکشید.

[می چرخد]

آه خداوند، خداوند

چگونه شعله لرزان امید کسی را می توان چنین

سنگ دلانه درهم پیچید.

پس روز داوری کی فرا خواهد رسید؟

[ایستاده در میان]

این معشوق اینک دوردست

از فراز و بر تخت سلطنتش

چنان سبکبار و بی‌اعتنا

تیغ تیز بر من کشید که پرندگان از ترس سر
به زیر بالها فرو بردند.

درندگان از هراس فردایش سراسیمه به هر سو
گریختند

و فرشتگان از فراز و از فرود سر بر زانو نهادند
و سوگوارو خاکسار به نظاره نشستند.

[فریاد زنان]

رخداد دهشتناک در انتظار را.

[می‌رود]

صحنه یازدهم

[زنوبیا گوشه‌ای نشسته است و شاه پیریشان را
می‌نگرد]

شاه:

دست کم به فرزندانم امید داشتم.

[در نوشتانوش و زمزمه‌وار]

چرا به خودمان، به گوشت و پوست و خونمان
اعتماد می‌کنیم؟

زنوبیا:

چه تصمیمی برایشان گرفته‌ای؟

[شاه چشمان زنوبیا را می‌نگرد]

شاه:

چه شکوهمند، زیبا و بی‌گذشت و سخت

زنوبیا:

آزادشان نگذار. خوارشان کن. پایداری را در
درویشان بشکن. در بند و زنجیرشان کن.

شاه:

آنها اشراف زاده‌اند. به خاوران تبعیدشان می‌کنم.

زنوبیا:

اگر دوباره خیانت کردند، اگر از پشت خنجر
زدند، اگر گریختند؟

شاه:

[انگار چیزی را از خیالش می‌تاراند]

اخگر آذرين اراده در چشمانت آزارم می‌دهد.

زنوبیا:

رومیان حتی در دوردست دور هم
هم‌پیمانانشان را رها نمی‌کنند.

شاه:

اگر باز خیانت کنند، رهایشان نخواهم کرد. در
غل و زنجیر و بندشان خواهم کرد. حتی این بار
تا انتها خواهم رفت.

زنوبیا:

فرزندانت هنوز خطرناکند. سربازان کارآمد
بیشتری برای مراقبت می خواهند.

شاه:

پس نگهبانانشان را بیشتر کن. حتی پاسدارانت
را هم بر آنها بگمار.

[فریاد می کشد]

اما رهایم کن.

زنوبیا:

عزیزم، دلبندم، اینک من و تو از هر طرف در
خطرایم. این جنین بی گناه در خطر است.

شاه:

[خودگین بر شکم زنوبیا دست می کشد]

این نوزاد در راه با آن دیگران چه فرقی
می‌کند؟ چرا باید تفاوتی داشته باشند؟ به هیچ
کدامشان اعتمادی نیست.

زنوبیا:

لائودیس کین خواه هم رهایت نخواهد کرد.

شاه:

توفند دسیسه و مرگ در گردابش فرویم
می‌کشد و دیگر کسی در گرداگردم نیست که
نیست.

زنوبیا:

جز من.

شاه:

[می‌نوشد]

شاید جز تو.

زنوبیا:

جز من که دوست دارد و تا آخرین نفس در
کنار تو و آرزوهای شگفت است.

شاه:

دارم اندک اندک در ورطه بی‌پایان فرو می‌روم.

زنوبیا:

[زمزمه‌وار]

فرمان بده و در بندشان کن. لائودیس و
فرزندانش به هیچکدام مان رحم نخواهند کرد.

شاه:

شتاب نکن.

زنوبیا:

اگر این بار با رومیها توطئه کردند تا سرنگونت
کنند؟

شاه:

[جام را بر زمین می‌کوبد]

این بار به هیچ خائنی رحم نمی‌کنم.

زنوبیا:

[دستانش را در دستان خود می‌گیرد]

مرد باش، سخت باش. پیمان بستی که تا دل
رومیان پیش می‌رویم.

شاه:

[خشمگین]

باشد، باشد

[می‌رود، یاران زنوبیا می‌آیند]

زنوبیا:

بیشتر و بیشتر خرج کنید تا شهرها را باز هم به
آشوب بکشانید، تا سربازان و نگاهبانان کاخ را
همراه ما کنید. هر چه بایست بکنید تا
شاهزادگان برای دیداری دیگر با رومیان به
اعماق جنگل سیاه بیایند و در دام ما بیفتند.

[می‌روند]

صحنه دوازدهم

لائودیس:

/ می‌آید و پنجره‌ها را می‌گشاید /

سفیر شاه را نباید کشت.

/ کارن پشت میز خرده نوشته‌ای را می‌خواند،

ناخود و سر به زیر /

لائودیس:

/ خشمگین /

زمان زیادی برای دیدار با شما ندارم.

/ کارن برمی‌خیزد و صندلی را برای ملکه آماده

می‌کند، سورن نوشتار را پنهان می‌کند /

بدون هماهنگی با من کاری نکنید. این

اغتشاش‌های خطرناک پراکنده به جایی

نمی‌رسد.

کارن:

ما از جنگ هراسی نداریم و آرام نمی‌نشینیم.

سورن:

پارتی‌ها در پس مرزهای خاوری به سود ما
برانگیخته شده‌اند تا اگر نیازی باشد با شاه
بجنگند.

لائودیس:

آن حماقت مرگ‌بار پیوند و دیدار با رومیان را،
نه با آنها و نه با هیچ بیگانه و آشنایی تکرار
نکنید.

کارن:

شاهنشاه به همه ما خیانت کرده است.

لائودیس:

هنوز دوستان دارد که زنده‌اید.

کارن:

اما ما دیگر دستاویز استواری نداریم و درست بر
لبه تیز تیغیم.

لائودیس:

بینید، هنوز امکان بازگشت هست. من و
پدرتان هنوز دورادور با همیم. هنوز عاشق همیم
و در نهایت هم پدرتان جانب ما را می گیرد.

سورن:

مادر، واقع بین باش. پدر دلبسته و دیوانه
زنوبیاست. ما همگی بر لبه پرتگاهییم.

لائودیس:

شکیبا باشید. نفوذ و قدرت دیرین من و دودمان
مرا در دربار و ارتش دست کم نگیرید. من بی کار
ننشسته ام.

[درنگ]

بزودی پیشامدهای جانگدازی برای دشمنان ما
رخ خواهد داد. بسیاریانی جان شان را مدیون
من اند و برایم دست به هرکاری می زنند.

سورن:

اما اکنون آن زن جایث را در قلب شاه گرفته
است و هر سه ما را کنار زده است.

کارن:

امروز قدرت دست اوست. ما نیاز به همراهان
توانمند تازه داریم.

لائودیس:

رومیهای همراه پشتیبان شما کجا هستند؟

سورن:

هر کدام بخش خودمان را به سرانجام
می‌رسانیم.

کارن:

اگر هم تاکنون با آنها همکاری کرده باشیم، به
هر دو طرف سود رسانده است.

لائودیس:

چه سودی؟ اکنون که در این این کاخ در
زندانید. من برای بازگرداندن جایگاه قانونی شما،

نمایندگانی را برای گفتگو با دودمان‌های اشراف
فرستاده‌ام.

کارن:

نمی‌شود منتظر ماند. خطر از دست دادن همه
چیز بیخ گوش ماست.

سورن:

رومیه‌ها از باختر و هم پیمانان پارتی از خاوران
ایران زمین فشار خواهند آورد تا زنوبیا را کنار
بزنند، تا شاه را برکنار کنند.

لائودیس:

به رومی‌ها اعتماد نکنید.

کارن:

ما زمان زیادی نداریم. باید خطر کنیم. اینک شاه
محو و مدهوش زنوبیاست و آن زن از ما نخواهد
گذشت.

سورن:

زنوبیای زخم‌خورده کینه‌دار در آستانه زادن
فرزند شاه و زورمندتر شدن است. ما همراهان
طبیعی رم در برابر این خطرایم.

لائودیس:

چرا ارتش روم به ایران یورش نمی‌برد؟ چرا در
کنار مرزها اردو زده است و پیش روی
نمی‌کند؟

[فریاد می‌زند]

چون از دید رومیها متحدان راستین و
توانمندی در میان ما وجود ندارد تا برایش
بجنگند و ایران را تقدیمش بکنند. آنها از این
هرج و مرج دربار شاهی سود می‌برند و کنار
می‌ایستند تا همه را یکجا به زیر بکشند و در
لحظه فروپاشی و جنگ داخلی ایران را به
چنگ بیاورند.

سورن:

شاه همین حالا هم ما را از جانشینی و
فرماندهی برکنار کرده و به زیر کشیده است.

کارن:

باید زودتر کاری کرد.

لائودیس:

[خشمگین]

بشنوید. رومیها تنش‌ها را دیده‌اند و منتظرند تا
ما خون یکدیگر را به دستان هم بریزیم.

کارن:

اکنون هم خون ما بر زمین است.

سورن:

آنها زنوبیا را می‌خواهند و بدترین چیز برای آنها
جانشینی فرزند آن زن مکار است.

لائودیس:

آنها هرج و مرج و کشتار را می‌خواهند. آنها
ایران را می‌خواهند. به من گوش دهید.

کارن:

/ سر می گرداند و انگار محو لائودیس شده
[است]

نمی خواهم قلبت بشکند اما پیر شده ای و
می ترسی.

لائودیس:

[می گرید]

تو برادر بزرگتر سورن هستی و او در همه چیز
از تو پیروی می کند. دست کم او را با خودت به
زیر نکش. نابودش نکن.

کارن:

[به فریاد]

خدایا، کجاست آن لائودیس شکوهمندی که
اقتدارش لرزه بر اندام همگان می انداخت؟

لائودیس:

زنوبیا نابودتان خواهد کرد. بازی با مهره رومیان
نابودتان خواهد کرد. شکبیا باشید.

[می‌رود، سورن خرده نوشتار را پاره می‌کند و
می‌سوزاند]

سورن:

رومیه‌ها چندبار در این زندان، نهانی با نوشتار
پیغام داده‌اند که در خیزش علیه شاه با نیروی
کمکی بسیار همراه ما خواهند شد، که امشب
درهای پنهانی این کاخ‌زندان را برای فرار ما
برای پیوستن به نیروهایشان در جنگل سیاه
خواهند گشود.

کارن:

باید تصمیم‌های سخت بگیریم.

سورن:

در سراسر کشور هم بسیاری برای پشتیبانی از
ما به پا خواسته‌اند و با هواداران شاه در
کشمکش‌اند.

[خاموشی ، کارن گام زنان، خاموشی]

عزمت را جزم کن.

کارن:

از اینجا بیرون برویم و با سربازان بسیار
بازگردیم، به کاخ بتازیم ، شاه را برکنار کنیم و
تاج و تخت را به چنگ آوریم.

[می‌روند]

صحنه سیزدهم

[شب، شاه مستانه بر کناره تخت ملکه
می‌نشیند، لائودیس بیدار می‌شود و می‌نشیند]

شاه:

به یاد گذشته‌ها مرا ببوس.

در این زمان ناگزیر کم.

[شاه می‌کوشد در آغوشش بکشد که ملکه به
دشواری پشش می‌زند و از خویش می‌راندش]

لائودیس:

نمی‌توانم. تو با آن زن به من خیانت کردی.

[شاه کنار می‌کشد]

شاه:

فرزندان هم به من خیانت کرده‌اند.

لائودیس:

پیر شده‌ای. در آرامش تاج و تخت را به آنها
واگذار کن.

شاه:

[به قهقهه]

به پسران نیرنگ باز بی رحم تو؟

لائودیس:

آدمها همیشه از هر راهی به دنبال قدرت‌اند،
حتی فرزندان عزیز تو.

شاه:

اما آنها دیگر تنها فرزندانم نیستند. آن جنین
کوچک هم هست.

لائودیس:

زنوبیا را از دربار بیرون کن. او هیچ حقی بر
سلطنت ایران زمین ندارد و نخواهد داشت.

شاه:

[خودگین می نوشد و مستانه بر میز و دیوار
دست می کشد]

تفاوت فرزندان من، حتی آن جنین با این تیر و
تخته و سنگها در چیست؟ تفاوتشان با دشمنان
و دیگران در چیست؟ با همه آنانی که جز
من اند. چرا ناامیدانه به آنها امیدواریم؟ هنگامی
که سرانجام شورش می کنند، رو در رویت
شمشیر می کشند یا از پس و ناگاه دشنه را در
تن اغشته به خوناب خستهات فرو می برند.

لائودیس:

آنها دوست دارند و تو هم همیشه دوستشان
داشته ای.

شاه:

من شاید. اما پسرانم هرگز از ته دل دوستم
نداشته اند. قشنگ می توان حسش کرد. بپذیر، ما
فقط آنها را در بیخودی و شهوت و به ناگاه
هستانده ایم و بس. چرا باید آن قدر دوستان
داشته باشند که از آرزوهایشان دست بکشند؟
دلیلی ندارد.

لائودیس:

سخت مستی.

[درنگ]

نگذار فریب و افسون آن زن افسونگر، نظرت را
درباره سرشت فرزندان دگرگون کند.

شاه:

آنها تنها قدرت و تاج و تخت مرا می خواهند

[نجواگر]

لائودیس، این بار به آنها رحم کردم که
تبعیدشان می کنم، اما بار دیگر رحمی نخواهد
بود.

[شاه می رود، لائودیس پریشان برمی خیزد و از
سویی به سویی می رود، سپس دو نفر از
خدمتکارانش می آیند]

خدمتکار یکم:

بانوی من، نماینده سرداران ارتش در نهان در
انتظار شماست.

لائودیس:

با آنها دیدار خواهم کرد.

خدمتکار دوم:

با فشار و زریپاشی پنهان، برخی از خدمتکاران اصلی کاخ شاه هم با نفرات ما جابجا شده‌اند.

لائودیس:

خوب است. مراقبت از شاهزاده‌ها را هم بیشتر کنید.

[خدمتکاران می‌روند، زنوبیا می‌آید]

زنوبیا:

حسادت برانگیزاست که آنتیوخوس ناستوار هنوز و گاه گاه از آغوش پر تب و تاب جوان من به دامان سرد ملکه پیر کهنسال پناه می‌برد.

لائودیس:

[رسا]

نگهبان

زنوبیا:

[می خندد]

کارهای بسیاری در پیش است، نبردی بزرگ،
لحظه‌هایی شگفت

[نگهبان می‌آید اما با اشاره لائودیس باز
می‌گردد]

لائودیس:

دخترم تو هنوز چیزی درباره ژرفنای کینه و
خشم نمی‌دانی.

[در برابر زنوبیا زانو می‌زند و می‌گرید، زنوبیا
هراسان کنار می‌کشد]

وای..وای کودک عزیز، جنین بی گناه عزیز

[سپس آرام برمی‌خیزد]

دختر جان برو. زودتر با فرزند بی گناهت از این
سرزمین برو.

[صلیب می‌کشد، سر می‌افکند و زمزمه
می‌کند]

"مسیح اکنون بر زمین جسمی جز جسم شما
ندارد و نه دستی جز دستهای شما، و نه پای
جز پاهای شما".

زنوبیا:

[اندکی هراسان]

خائن در تیررس آنتیوخوس که با رومیها
همدست شده و پشت سر شاه توطئه کرده‌اند،
باید از اینجا بروند.

[درنگ]

من و نوزاد در راهم، در این دربار ماندنی
هستیم

لائودیس:

[خاموشی سنگین]

زنوبیا، پای فرزندانم در میان باشد، چشمم باشد
از کاسه درش می‌آورم.

[لائودیس بیرون می‌رود، یکی از یاران زنوبیا
می‌آید و با او گفتگو می‌کنند]

زنوبیا:

فرار شاهزادگان را با تاخیر به شاهنشاه خبر
دهید.

[می‌روند]

صحنه چهاردهم

[تیغ روشنای روز، همه در پس پرده،
لائودیس یک باره بیدار می شود و می نشیند]

لائودیس:

کابوس ها رهایم نمی کنند، کابوس های سخت

خدمتکار:

فرستاده رومیها اصرار بسیار به دیدار با شما
دارند.

لائودیس:

نه

خدمتکار:

بانوی من، فرستاده در بایست دیدار بی درنگ با
ملکه پافشاری می کنند.

[اندکی خاموشی، لائودیس سر می افکند، رومی
یکم می آید و کرنش کنان بر کناری می ایستد]

رومی یکم:

ملکه بزرگوار، جاسوسان ما خطری بزرگ و نزدیک را برای هر دو کشور گزارش کرده‌اند. امروز بیم‌آمد دامی نهاده با دسیسه‌ای مهیب شاهزادگان جوان و سازش کنونی ایران و روم را تهدید می‌کند. با تله پیغام‌هایی که انگار رومیان هم‌پیمان‌شان فرستاده‌اند، که انگار آنان با سربازانی رهاننده در جایی بیرون کاخ زندان شاهزادگان در انتظار خروج و خیزش آنها هستند.

لائودیس:

کجا؟ چگونه اطمینان کنم؟

رومی یکم:

می‌دانیم که به روم بدگمان‌اید، اما پیمان دیرین امپراتور با شاهنشاه هنوز استوار است و سنای رم نمی‌خواهد - به کام دیگران - در دام اتهام دشمنان برای خیزش ناکام شاهزادگان دوست بغلطد. نمی‌خواهد شاهزاده‌های جوان

بمیرند و زنوبیای یاغی و فرزندش بر تخت
بمانند.

لائودیس:

[گام زنان]

زنوبیا

رومی یکم:

رم امروز نمی خواهد جانشینان تاج و تخت
فردای ایران را از دست بدهد.

لائودیس:

کجا؟

رومی یکم:

شتاب کنید.زودتر نیروی کمکی بفرستید.در
گذرگاه جنگل سیاه.

لائودیس:

[افتان و خیزان]

باید به آنتیوخوس خبر داد.

[می رود]

صحنه پانزدهم

[کارن و سورن در میانه جنگل انبوه، تنها،
چرخان و جویان]

سورن:

سپاهی همراه ما نیست، کسی در انتظار ما
نیست.

کارن:

فریبمان داده‌اند.

سورن:

در تله افتاده‌ایم.

کارن:

[خسته]

ماییم و هیچکس.

[چند پیشاهنگ تا دندان مسلح با پرچم ایران
پیش می‌آیند]

پیشاهنگ یکم:

به فرمان همایونی شاهنشاه، بی درنگ باید
شاهزادگان گریزان را - زیر درفش کاویان نه
پرچم سرنگون رومیان - به زندان بازگردانم.

پیشاهنگ دوم:

دست و پا بسته و در بند.

[بند و زنجیر را پیش پای کارن می/فکند]

سورن:

پست فرومایه، چگونه جرات می کنی؟

کارن:

[خشمناک]

فرزندان شاه، خوار و دست بسته و در بند؟

پیشاهنگ یکم:

[سرد]

این دستور قاطع بی گریز شاهنشاه برای خائن
است

[زمزمه‌وار]

و برای شاهزاده‌های ترسان و بزدل

[کارن شمشیر می‌کشد و بر بازوان پیشاهنگ

یکم زخم می‌زند، پیشاهنگان به یکباره

شمشیرهایشان را می‌کشند و با شاهزاده‌ها

درگیر می‌شوند]

صحنه شانزدهم

[همهمه در پسایس، سوگ نواخت، لائودیس می‌آید، دو تابوت در میانه اتاق‌اند، زنوبیا کناری ایستاده و شاه سر بر تابوت نهاده است، سربازان سیاهپوش در برابر لائودیس زانو می‌زنند و سر می‌افکنند]

لائودیس:

خدایا

[افتان، از تابوتی به تابوت دیگر می‌رود]

این تن های نازک غرقه در خوناب -دشنه در نشسته- کالبد بی جان پسران من است؟

سرباز یکم:

بانوی من، شاهزادگان ارجمند، در گریزگاهی در ژرفنای جنگل سیاه، در میانه درختان سر به آسمان کشیده و علفزاران درهم تنیده، در انتظار ارتشیان یاریگر رومی، به قصد گریز دلیرانه در برابر بازداشت ایستادگی کردند و بر

گماردگان گوش به فرمان شاهنشاه به کین
تاختند.

سرباز دوم:

بانوی من، آن بزرگان اینک به خاک و خون
نشسته، به دستور ناگزیر بازگشت شاه سر
فرونیاوردند و سخت دلانه و بی‌باک با
شمشیرهای آخته در برابر فرمان استوار سرورم
ایستادند.

لائودیس:

ایستادند و مردند.

[می‌خندد]

زنوبیا:

وطن فروش بودند و مردند. ضد شاه و برای
واژگونی تاج و تخت با رم همدست بودند و
مردند. بازمانده نامه‌های این پیوستگی و پیوند
پلشت یافت شده و در دست است.

لائودیس:

آنتیوخوس، شاهزاده‌هایت کجایند؟ پسران من
کجایند؟

[شاه سرگردان پیش می‌رود]

تو با نیرنگ و دستان این اهریمن، فرزندان را
کشتی.

شاه:

قرار نبود که بمیرند. نمی‌خواستم که بمیرند.

زنوبیا:

فرزندان یا خائنانی در انتظار تازش ارتش
رومیان؟

شاه:

[زمرمه‌وار]

شاه پیروز باید تصمیم‌های سخت بگیرد.

زنوبیا:

تصمیم‌هایی دشوار..

[لائودیس با خنجر به زنوبیا یورش می‌برد اما
ناتوان و بیمار از پا می‌افتد و دیوانه وار
می‌خندد]

" زیرا که خداوند می‌تواند از این سنگها برای
ابراهیم فرزندان برانگیزاند."

شاه:

خفه شو

[گردن زنوبیا را می‌فشارد]

زنوبیا:

بکش. اما تو فرمان دادی که دربند و زنجیرشان
کنیم و نیز بدان که اکنون این جنین بی‌گناه
تنها فرزندی است که داری.

[شاه رهايش می‌کند و می‌گرید]

آخرین بازمانده

لائودیس:

عفریت استخوان سفید

[زنوبیا و شاه بیرون می‌روند]

صحنه هفدهم

اچیدمان اتاق خواب ملکه سیاه و ساده و
دگرگون شده است، پزشک نبض ملکه را گرفته
است، شاه از پنجره بیرون را می‌نگرد، خدمتکار
می‌آید]

خدمتکار:

بانوی من، برای سوگداشت در پیش، بزرگان
خاندان‌های اشراف در نزدیکی پایتخت‌اند.

پزشک:

چند روز است که ملکه شرایط خوبی ندارند، با
این حال وخیم نباید در مراسم سوگواری
حاضر شوید.

[لائودیس دستان پزشک را کنار می‌زند،
پزشک و خدمتکار می‌روند]

شاه:

من هم سوگوارم، گرچه پسرانت آشکارا با
دشمنانم یار شده بودند و در مرگ سفیر دست
داشتند. جانشینانی گریزان که از دستورها
سرپیچی کردند و به کاخشان بازنگشتند تا
سرانجام بر من بتازند و خون به پا کنند.

[سمت لائودیس می‌آید]

پادشاهی الزامات خود را دارد.

ملکه:

[در چشمان آنتیوخوس می‌نگرد]

قاتل

[خاموشی]

شاه:

با وجود خیانتشان، نمی‌خواستم بمیرند.

[درنگ]

اما ایران بی ولیعهد نخواهد ماند.

[جام در کف / از اتاق خواب لائودیس بیرون
می‌رود، زنوبیا می‌آید]

شاه:

[نجواگر]

قاتل..

زنوبیا:

در مرگ فرزندان گناهکار نیستی.

شاه:

چیزی که آزارم می‌دهد این نیست. پرسش من
این نیست.

زنوبیا:

[پریشان]

گوش کن. لائودیس افعی سرکوفته
زخم‌خورده‌ای است که دیگر نباید در دربار
باشد. او پنهانی با برخی از بزرگان اشراف دیدار
کرده است.

شاه:

لائودیس خشمگین بیمار سوگوار...

زنوبیا:

هر چه زودتر او و همراهانش را از پایتخت دور
کن. اشراف را هم به شهرهایشان
بازگردان. سوگداشتی نگیر.

شاه:

[خودگین زنوبیای باردار را می‌نگرد]

این بچه هم بزرگ خواهدشد و درد
خواهدکشید، بیمار خواهدشد و در آینده
خواهدمرد یا خواهمش کشت.

[تلخ می‌خندد]

زنوبیا:

کار را نیمه رها نکن. خطر هنوز اینجااست.

شاه:

[زمزمه‌وار]

عجیب نیست که توفندی چنان سهمناک بر
من گذشته است، فرزندی که از گوشت و پوست
و خونم بوده اند، مرده اند و هنوز بی هیچ
دگرگونی و دشواری آشکاری می شود زندگی
کرد؟

زنوبیا:

آنها خائن بودند.

شاه:

اما نمی خواستم که بمیرند.

زنوبیا:

فرمانروا باید تصمیم های دشوار بگیرد.

شاه:

[خودگین]

مسخره نیست؟ نزدیکترین نزدیکان من که می
بایست بیش از هرکسی دوستشان می داشتم،
مرده اند و هنوز استوارانه زنده ام، با مرگشان از

پا نیفتاده‌ام و فاجعه‌ای هم در کار نیست و انگار
زندگی مانند همیشه ادامه دارد.
پس کجاست عشقی که واپاشیش در همت
بشکند، نبودش در ورطه سهمناک تا ابد سیاه
فرویت برد و از شدت خواستنش بمیری.

زنوبیا:

تو کودک دیگری در راه داری و فرزندان
بیشتری هم خواهی داشت. عشقی بیشتر از
پیش.

[شاه خشمگین از او دور می‌شود]

زنوبیا:

نگذار اشراف خانواده‌های بزرگ ایران در
پایتخت گردهم آیند.

شاه:

با نمایندگانشان برای پذیرش رسمی ولیعهدی
این جنین کوچک -در روز سوگداشت-
گفتگوها کرده، قول‌ها گرفته و داده‌ام. مگر
همین را نمی‌خواستی؟

[نوشانوش می لغزد]

زنوبیا:

نباید این اندازه بنوشی.

شاه:

پاهایم انگار پیش نمی روند.

[بیرون می رود، یکی از پاسداران پالمیرایی

می آید]

زنوبیا:

پشتیبانی از آشوبها و شورشها را پایان دهید. به

پارسه بروید و اینبار هرچه لازم است بپردازید

تا پایتخت در آرامش باشد.

[پاسدار می رود]

صحنه هجدهم

لأئودیس زانو زده و دعا می خواند، خدمتکار
می آید و زمزمه وار چیزی می گوید و می رود]

لأئودیس:

[برمی خیزد، دستانش را پیش می آورد و
می نگرد]

اینک دستان اهریمن

[درنگ]

و اینک من

[پریشان انگار چیزی را از برابرش دور می کند]

با آرزوهایی تباه

رویاهایی سیاه

از آوار تن های پاره پاره در خاک و خون نشسته.

[چیزها را پریشان کنار می زند، صلیب را از

دیوار پایین می آورد و کناری می گذارد]

خدایا، تازیانه سهمناک کيفرت باید پوستم را
بدرد، از گوشت عبور کند و تا مغز استخوانم را
برای ابد درهم بشکنند.

[بیرون می‌رود]

صحنه نوزدهم

[زنوبیا آشفته بر تخت خواب نشسته/است، شاه
اندیشناک در کناری، خدمتکار می‌آید]

خدمتکار:

بانوی من، هنوز چند نفر از محافظانتان از شهر
بازنگشته‌اند و در جستجوی آنان‌ایم.

زنوبیا:

باید همه پاسداران پالمیرایی برای امنیت من
در مراسم فردا حاضر باشند.

[خدمتکار می‌رود، زنوبیا برمی‌خیزد]

زنوبیا:

بزودی زمان زایمانم فرا می‌رسد و تو کاری
برای آرامش من و فرزندت نکرده‌ای.

شاه:

شکیبا باش.

زنوبیا:

هنوز هراسانم. اشراف را به سرزمینهایشان
بازگردان. خطر را از دربار دور کن.

شاه:

[برمی‌خیزد]

برای پرهیز از جنگ داخلی - بایستی در حضور
بزرگان هم‌پیمان - ولیعهدی و جانشینی این
جنین کوچک، رسمی شود.

[درنگ]

در برابر ایرانیان و هم‌بازماندگان سلوکیان.

زنوبیا:

[آشفته]

اما از دسیسه‌های آن زن سیاهپوش
می‌ترسم. هنوز آن اثر در زخم خورده دیوانه
اینجاست

شاه:

[سست]

پس از هم‌پیمانی دوباره اشراف، لائودیس را به
صومعه‌ای در خاوران می‌فرستم.

[می‌خواهد بیرون برود]

زنوبیا:

آنتیوخوس، شک نکن.

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

با یکدست شدن قدرت و نبود رخنه و با
همراهی اراده آهنین من، می‌توانی ارتش روم را
شکست دهی و تا دوردست باختر پیش بروی.

شاه:

و حتی تا رم.

زنوبیا:

حتی تا رم.

[شاه می‌رود]

صحنه بیستم

/ زنگازنگ ناقوس‌های کلیسا، بزرگان سیاهپوش
در دو سو، شاه در پیشگاه، زنوبیا در سویی و
لائودیس در سوی دیگرش / ایستاده‌اند /

کشیش:

خداوند را با من یاد کنید تا باز نام
شکوهمندش در آسمان و زمین پر آوازه گردد.
و بنگرید روزی با ماتمی چنین سخت را که
فرزندان خداوند ساخته‌اند.

[درنگ]

آری، انسان را مشقت بسیار است اما خدای، ما
را از همه آنها می‌رهاند.

شاه:

خوشا به حال ماتم زدگان که سرانجام تسلی
خواهند یافت.

لائودیس:

تسلایی تا ابد.

کشیش:

خوشا به حال آنان که در خداوند پناه
گیرند. چرا که او با شکسته دلان است و
رنج دیدگان را نجات می بخشد.

شاه:

چرا که او ما را از همه دروغها و ترسها و
وسوسه ها می رهاند، پیش از آنکه بهمن گناهان
ما نابودمان کند.

لائودیس:

[پیشان]

چرا که سرانجام دهان خاموشانمان را هم
می گشاید.

کشیش:

خدایا، تو قدوس، قدوس، قدوس هستی. بر ما
رحم کن.

لائودیس:

[به سختی زانو می زند]

بر ما رحم کن.

کشیش:

ای دارای لشکرها، دعایمان را بشنو. بشنو.

گوش فرا ده و بر زخم‌های ما بنگر.

بر مردگان ما بنگر.

لائودیس:

[زمزمه وار]

بر زخم‌های ناسور و مردگان عزیز ما بنگر.

[شاه پیش می آید، زنوبیا اندکی پریشان و در
نهان پاسداران پالمیرایی را می جوید و نمی یابد،
زنوبیا به شاه اشاره می کند اما او اعتنا نمی کند]

شاه:

ایرانیان!

بزرگان و خانواده‌های اشراف! سلوکیان!

از ژرفنای قلب‌تان برای پسران ارجمند
در گذشته‌ام دعا کنید.

نماینده اشراف:

دریغا، شاهنشها

دردا و اندها

[کرنش‌کنان پس می‌نشینند، زنوبیا پیش
می‌آید]

شاه:

برای خائنانی که دوستشان می‌داشتم.

نماینده اشراف:

ما اشراف ایران، شاهنشاه را همیشه سربلند و
سرفراز خواسته‌ایم و می‌خواهیم.

زنوبیا:

برای شاهزادگانی نیایش کنید که دسیسه‌ها
چیدند تا با دشمنان نیرنگ‌باز رومی به
سرزمین‌شان، شاه‌شان و پدرشان خیانت کنند
واز پشت کارد در تنش بنشانند.

[بزرگان شگفت زده]

لائودیس:

[پیش می آید و در چشمان زنوبیا می نگرد]

چه درخششی، استوار و شکوهمند، چه خطابه
کوتاه ولی رسایی

نماینده اشراف:

سرورم، زنوبیا با چه پروایی این گونه در برابر
شاه و بزرگان سخن می گوید؟

لائودیس:

این زن نیرنگمند بیگانه در باهماد بزرگان و
سلوکیان ایران و رخ به رخ در برابر آنان، طوری
با سرکشی و نخوت درباره انجام و سرانجام
شاهزاده های به تیغ کین در نشسته سخن
می گوید که انگار اوست که فرمان می دهد،
اوست که بر شاهنشاه و ما سلطنت می کند.

[می خندد]

اما آقایان، آنتیوخوس، این اندازه حقارت
ایرانیان دردناک نیست؟

شاه:

بزرگان، من و لائودیس از هم جدا شده‌ایم، او
دیگر همسر قانونی من نیست و جایگاهی در
دستگاه سلطنت ندارد اما زنوبیا رسماً و با تایید
کلیسا همسر من است و دیگر بیگانه نیست.

[درنگ]

نه او و نه فرزند من از او، دیگر با هیچکسی در
ایران بیگانه نیستند.

لائودیس:

[سرش را بر شکم زنوبیا می‌گذارد]

آنتیوخوس عزیز، پس صدای قلب جانشین تاج
و تخت فردای ایران را می‌شنوم؟ جنینی نونهال
از غیر ایرانیان، از غیر سلوکیان؟

[سمت یک یک بزرگان می‌رود و در

چشمانشان می‌نگرد]

آیا ولیعهدی تا مغز استخوان بیگانه را برای
سلطنت باستانی ایران می‌پذیرید؟

شاه:

بیهوده تلاش می‌کنی، بزرگان جانشینی تنها
فرزند من را پذیرفته‌اند و امروز به پایتخت
آمده‌اند تا به آن رسمیت بخشند و با او پیمان
ببندند.

زنوبیا:

جانشینی فرزند فردای شجاع من

[لائودیس می‌خندد]

زنوبیا:

سروران، پسران ترسان لائودیس به سلطنت
خیانت کرده‌بودند.

لائودیس:

[می‌خندد]

آنتیوخوس، چرا این زن فتنه‌گر را تحویل
رومیان ندادی؟ چرا؟

شاه:

[خشمگین]

لائودیس، سوگوار فرزندانم من، خونین جگر و
دل سوخته. از حسرت رنجبار نبودشان اگر فریاد
بزنم که نعره‌ها در فریادم خفه می‌شوند و فرو
می‌میرند. اما دیگر گفتاری بر علیه آنها ندارم. چرا
که ما هنوز زنده‌ایم.

لائودیس:

و آنها با ناجوانمردی، در کشمکش مکارانه
پذیرفتن یا نپذیرفتن بند و غل و زنجیر، برای
همیشه مرده‌اند.

شاه:

می‌خواهی خون فرزندانم را بر گردن من
بیاندازی؟

[لائودیس دیوانه‌وار می‌خندد]

شاه:

دیوانه

[به سربازان اشاره می‌کند که او را بیرون
ببرند]

لائودیس:

نه، نه

من دیوانه نیستم

بله آقایان!

بله ای همه داوران در راه که بر قلب پاره پاره و
دل شکسته من داوری خواهید کرد!

بله ای همه گذشتگان و آیندگان

روندگان و رفتگان

نه و هزاران بار هم

من دیوانه نیستم

تنها...

[می‌گیرید، زنوبیا پیش می‌آید و شاه بر فراز
می‌بردش، لائودیس ناتوان روی زمین
می‌نشیند]

شاه:

بزرگان هفت خانواده، یک به یک برای آغازیدن
دورانی نو و شکوهمند پیش بیایید. اینک زمان
آن است تا در این باهمستان دوباره با من و
تنها فرزند زنده من هم‌پیمان شوید.

[شاه جامش را برمی‌دارد و بلند می‌کند، همه
اشراف جامشان را بلند می‌کنند]

به افتخار جانشین تاج و تخت می‌نوشیم.

[تنها شاه از جام می‌نوشد/اما اشراف نه، شاه با
درنگ و خشم می‌نگردشان]

نماینده اشراف:

[سر می‌افکند]

سرورم، هیچ خانواده‌ای با ولیعهدی از خون
بیگانه هم‌پیمان نمی‌شود.

زنوبیا:

[خشمگین]

این توطئه لائودیس با رومیان است. این خیانت
به آنتیوخوس و عهد و پیمان با اوست.

شاه:

این اعلان جنگ به مقام سلطنت است.

نماینده اشراف:

اشراف با این جنگ بیهوده با رم موافق
نیستند. با جانشینی بیگانگان هم موافق
نیستند. ایران با سنا عهدنامه صلح دارد.

شاه:

اینجا من ام که فرمان می‌دهم نه رومیان.

نماینده اشراف:

می‌بایست این زن بیگانه دسیسه‌باز را به
رومیان تحویل می‌دادید.

شاه:

یا همگی در اینجا می‌میرید یا با تنها فرزند من
هم‌پیمان می‌شوید.

[به فریاد]

نگهبانان درها را ببندید.

زنوبیا:

نگهبانان

[نگهبانان درها را می‌بندند و پیش می‌آیند،
لائودیس به ناگاه و به سختی از زمین
برمی‌خیزد، می‌ایستد و به نگهبانان می‌نگرد، به
ناگاه بخشی از آنها از دو طرف به زنوبیا نزدیک
می‌شوند، کسی از اشراف از جا نمی‌جنبد، آنها
بی‌هیچ کنشی نگهبانان را می‌نگرند، شاه
شگفت‌زده و خشمگین فریاد می‌زند: " کنار
بروید، رهایش کنید"، نگهبانان به فرمان شاه
اعتنا نمی‌کنند ولی با احترام گرداگردش را
می‌گیرند تا سوی زنوبیا نرود]

زنوبیا:

من جانشین شاه ایران را باردارم.

[پریشان]

پاسداران پالمیرایی من کجایید؟

[زنوبیا خنجرى از جامه‌اش بیرون می‌آورد و
پس می‌نشیند]

آنتیوخوس، تا آخرین نفس می‌جنگم و زنده
تسلیم رومیان نمی‌شوم.

[فریاد می‌زند]

بیاید. من جز این فرزند بی‌گناه چیزی برای از
دست دادن ندارم.

لائودیس:

دخترم، این بار رمی در کار نیست. اصلاً قرار
نیست به کسی تسلیم کنیم.

[زنوبیا شگفت‌زده، شاه ناتوان و خشمگین در
گوشه‌ای ایستاده است]

شاه:

لائودیس، تنها فرزندم را نکش.

زنوبیا:

نه

لائودیس:

[در چشمان شاه می نگرد]

در آغاز نمی خواستم که بمیرند اما اکنون
بکشیدشان. زنوبیا و فرزندش را.

[سربازی تنومند پیش می رود و گلوی زنوبیا را
در دستانش می فشارد، زنوبیا دست و پا می زند،
فرو می افتد و می میرد، شاه می نشیند، اشراف و
نگهبانان بیرون می روند]

شاه:

آدمکش

لائودیس:

آنچه هست اینست که دیگر بیگانه ای میان ما
نیست که نیست.

[شاه خشمگین برمی خیزد تا سوی لائودیس
حمله آورد اما به ناگاه می لغزد و افتان و خیزان

پیش می‌رود، نماینده اشراف پیش می‌رود و
شاه را از فروافتادن باز می‌دارد [

لائودیس:

این لحظه‌های پایانی را آرام باش. عشق دیرین
من. آرام.

نماینده اشراف:

[یه فریاد]

پزشک را خبر کنید.

[شاه به آرامی روی صندلی می‌نشیند]

شاه:

شرابم را هم به زهر قاتل آلوده کرده‌ای.

[دستش را از دستان نماینده اشراف بیرون

می‌کشد و با تندی از خود می‌تاراندش]

لائودیس:

بنگرید، این است روزی که خداوند قدوس برای
کیفر بدکاران فرزندکش ساخته است.

شاه:

آه

[دردکشان و ناله‌کنان در خود می‌پیچد و روی
زمین می‌افتد]

نماینده اشراف:

بزودی پزشک به اینجا می‌رسد.

لائودیس:

اما هرگز نمی‌خواستم این‌گونه ببینمت.

شاه:

[دستش را سمت لائودیس می‌گیرد]

بر لبه پرتگاهم اینک، در آستانه سقوط در
مغاکي هولناک با دستان بی‌رحم خونریز تو،
سقوطی مرگبار که انگار دیگر برای هیچ کس
اهمیت ندارد.

لائودیس:

تو از پشت به من خنجر زدی و عزیزترین
کسانم را کشتی.

شاه:

[هدیان]

مرگی دردناک برای کسی که روزگاری سخت
دوستت می‌داشت و عاشقت بود.

لائودیس:

در همه این سالها برایت هر کاری کردم اما با
وسوسه‌های این زن به من خیانت کردی.

شاه:

[نالان و پریشان در خود می‌پیچد]

مردنی ناچیز و پست برای کسی که فرزندان
در خاک و خون نشسته‌اش را دوست می‌داشت،
که در نهان نهادش همیشه ترا دوست
می‌داشت.

[لائودیس پیش می‌رود و نزدیک شاه روی
زمین می‌نشیند، شاه خون بالا می‌آورد و
می‌گرید]

شاه:

وای، وای، عشق من، لائودیس

لائودیس:

ببخش. از من بگذر. من هم همیشه عاشقت
بوده‌ام و هستم.

[لائودیس به شاه نزدیک‌تر می‌شود و دستانش
را می‌گیرد و می‌گرید، شاه به ناگاه خنجری را
از کنارش بیرون می‌کشد و در تن لائودیس فرو
می‌کند و باز هم و می‌گوید "بمیر" ، سپس فرو
می‌افتد و می‌میرد، لائودیس اندکی درنگ می
کند و آن‌گاه تنش را به آرامی و خون‌چکان
سوی آنتیوخوس می‌کشانند، با زهرخندی بر لب
اندکی می‌نگردش]

لائودیس:

آنتیوخوس، در این روز داوری که صاعقه‌ها بر
گناهکاران فرود آمدند، ضربه سختی بود و
عجیب و رعب‌انگیز،
اما عادلانه بود.

[خاموش، به دشواری روی صندلی می‌نشیند]

اینک، با چشمانی نیمه باز رو به آسمان.

با دهانی از درد به فراخی گشوده

در زمانی رو به پایان، تماشاگر تندیس هولناک
معشوقه‌هایی ناقص، این، این و این

[به زنوبیا و آنتیوخوس و خود اشاره می‌کند]

نظاره‌گر مردمانی آهنین‌جان

زمین‌گیرانی از گوشت و استخوان.

تماشاگر خاکستر آنانم من. تماشاگر من.

در افقی برای ابد مرده.

اما چه سخت، چه رنج‌آور، چه دهشتناک.

[دستان آنتیوخوس را در دستانش می‌گیرد]

خدایا، نگاهش کن، اینک اینجا تنی است جهان
باخته، سست و کرخت و افتاده از دست و پا که
اندک اندک از شکل می‌افتد و در خود فرو
می‌رود و درهم می‌نشیند.

[پیر/مون را مینگرد]

بی هیچکس

[درنگ]

و در برابر

من، با آوار حفره‌های بی‌پایان سرخ‌رنگی که
اندک اندک در برم می‌گیرند و استخوان‌های
خسته و فرسوده‌ام را در آغوششان می‌شکنند.

[درنگ]

تنی که دوستش می‌داشتم.

با رودخانه‌ای وحشی در چشم‌هایش که دیگر به
پایان راه خود رسیده است.

[سپس آرام چشمان آنتیوخوس را می‌بندد]

افسوس. هنوز در عذاب هم با همیم

اما انگار عادلانه بود.

[لائودیس چشمانش را می بندد، صلیب
می کشد و می میرد، آرام آرام خدمتکاران و
نمایندگان اشراف می آیند و جنازه ها را به
کناری کشند، پرده آرام آرام پایین می آید]

پایان

Copyright © 2023 by Reza
Taheri Bashar

All rights reserved.

No portion of this book may be reproduced in any form without written permission from the publisher or author, except as permitted by U.S. copyright law.

Cover by canva pro.

About the author:

Reza Taheri Bashar (born in Tehran -1979) playwright, poet and critic of literature and philosophy

Books:

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of King Antiochus

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Bardia

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Ardashir

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Asa

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Farvard

Play and Screenplay: The Tragedy of the Death of Irene

Play and screenplay: The
Tragedy of the Death of
Sogdianus

And : The first
eighty love letters

Contact me:

Reza.taheri.basharrrr@gmail.c
om